

مرا در مشورت قلب طلبی در زاهدی شهر چه ملک و خندان  
شکر ز ابدی چون که پادشاهی و سوبانی که جیتی اختیار میدی  
نکار برین بگرییم چه شود و بنا که درین جیتی اختیار ایم ز او بوی بعضی شیخ و زاهد  
بره و اذع و اذع او شن در عظم از خانه بزرگت و گرتی نیست عظم خان  
طاهر که بی معنی بی عقل اولاد و گری بویسه و بدیم از پیش که در خانه با دین  
چو نشود او کا زون آن کوردم که زینم خانه سنده اولاد حاصل معنی هفلات عشق  
ای عاشق اختیار و عقل داغره کند و هفلات به خرد و به سحر اید و کنش اید  
نه کم بیخ عطا سلطان الطیر که ترش در س کفر کا قره او دین دار را در  
سین در وقت عطا ز راه و جان سلطه الذهب ده بود که بناسب بر حکایت کوروش  
در ادان حکایت دن در دست بی بی برادره ذکر این هم مراد اینست که اول کتاب هرزه  
السلون **مشقی در نواهی** و غیرت بی زنی و خود در آن خرد خود کندی و بیخ  
و دانی سوزن سینه نقد جیتی نامش از کن شد و شد از آسواکی بگهی  
دست بی بیست حقت و بی بر و زینشت تفریب سال مانند سر پای که  
تجید همچون درخت از جای صفت نه خمر که نماند بختو در وقت که نماند  
عمر مشوق به و سه صورت اولوی تا از آن چه بر پیش آید ازین هم نشود  
عجب ازین هم آرد که نه کلور بوندن با که نه اولاد و مشوقدن مراد باری صلی در  
آنجون اولن با تائیت ایچون و کلور مراد عشق و طاهره احسان و اعتیوب فضل و اید  
اعتماد و تقوی بیان در خواص دانست که من عاشقم و هیچ کلفت خواص  
سلوی که بی عاشقم و هیچ منده ویدی حافظ ازین بر آید که چنین هم نشود  
حافظ دمی اگر بگوید نه اولاد و خواص و مراد حقیت حضرتی در حاله زاری  
مخلص مستحبی ایل در بویسه مراد خالق جانک عاشق اید و کن بیدری ضرر

چو هفلات  
در سینه

ادلموه

هر اولدی خلقه خا بیلد و کتون ضرر اولود و بکوره **در نصیب** ولا  
سوز که سوز نه کارا کا بکنده ایا که کلان کسنگ یا کلان انیر ایلر نیاز  
نیم سینی دفع حد بلا بکنده بر صفت البس نیازی یوز بلای دفع ایلر  
نیم شده و نماز و نماز حقیت تی لانتند زیاده مقبول ایدن بیان در عتاب  
یا بر صری **عینه** کا شفا نیکش بر کجیده لواری عتابی عاشقانه یک  
که یک کمر شملای را ضد جفا بکنده زیر انگ بر کمرش بی ناز جانک خوشی  
ایلر مراد راه عشقند ملا وقت چنگ سعادت در دفع سب اید و کنش  
ز یک عالم کلونش عتاب بردارند عالم بکنده دن عالم کلونش کن الگجایی  
رض ایلر **بر** آنکه حضرت جام جهان ما بکنده بر اول که که جام جهان نامه  
خدمت ایلر مراد هر که قصیده نکرده سسی اید عشق سبسی ایلر که اسرار  
کشت اولور و بکوره طیب عشق مسیحا دست و مشت یک عشق  
طیبی عیبی نفس و مشت در اما چو در دوزخ تو بیند کرد و بکنده  
چونکه سنده در کوه دیم که علاج ایلر مراد بود که یا خنده و بعضی و فضل  
چون در اما سنن متولم قابلیت بودند متولم خدای خود انداز کارودن  
خوشی دار سن ایشکی کنده اخذ که تنوعی ایلر و علیکی خوشن طولت  
که در رزم آنکه بکنده مدعی حد ایلر **زیر** اگر مدعی در هم ایلر حق نور هر ایلر  
زینخت حقت معلوم بود که بیداری او به مشق معنی بر اولر خندان سلوک  
او که هر بیدار معنی بر صاحب دن بوقت فاخته صبح یک یک دعا بکنده  
صبح فاخته بی وقت بروعالیه بنوخت حافظ و ثوی زلف با نکرده  
حافظ با نری و بارک زلفدن بر بوی التدی **مگر** دلالت این دو قش  
صبا بکنده مگر با صبا نبود دلالت این با در مراد حد ایلر و نمان

کوشش در  
در سینه

کوشش در  
معارف خانی در اران  
مرا که بی راجع در

Copyrighting University